

میر اکبر صابر

بناغلی محمد ابراهیم «خلیل» دو ماه پیش، چند سطر سوانح مختصر میر اکبر «صابر» را باقطعه تاریخ بمناسبت وفات وی نوشته جبه نشر باین مجله سپرده بودند. چون نوشته او کافی و آموزنده نبود، ازینرو اداره اریانا احوال و آثار مرحوم «صابر» را از خلال کتب و جراید بدست آورده بدینصورت بخوانندگان ارجمند تقدیم مینماید (واحدی)

میر اکبر «صابر» فرزند برهان الدین سلیمان خیل در سال ۱۳۰۶ قمری در ارغنده کابل تولد یافت، تحصیلات خود را در رشته های فقه و ادبیات در مدارس کابل فراگرفت. پس از شانزده سالگی بسرودن اشعار آغاز کرده و مجموعه یی از اشعار فراهم آورده است. وی در اوایل دوره شاعری بنظم کتاب بهار دانشن پرداخته، پس از آن غزلیات لسان الغیب حافظ و محمودنامه را مخمس کرده است. (۱)

رسال جامع علوم انسانی



صابر در انقلاب بجهت سقا بسبب بی امنی از کابل سفر اختیار کرد، از راه هرات و میمنه وارد آچه شد و در دیه قم اریغ آن شهر مسکن گزید. قسمتی از شعار «صابر» در کابل مفقود شده. وی پس از مدت سی سال اقامت

مرحوم «صابر» بناغلی «نوابی» نماینده مطبوعات

در آقچه بروز ۸ اسد ۱۳۴۲ (دهم ربیع الاول ۱۳۸۳) . بعمر ۷۹ سالگی همدران شهر چشم از جهان پوشید . مرحوم «صابر» در خلال اقامتش در آقچه نیز آثاری برشته نظم کشیده که مهمترین شان اینهاست (۱) :

۱ - دیوان اشعار که مشتمل بر غزلیات ، قصاید ، قطعات ، رباعیات و مخمسات

فارسی و اشعار پشتومی باشد . در حدود بیست هزار بیت دارد .

۲ - مثنوی «هفت خوان عشق» در هفت بحر عروضی سروده شده، مولینا خسته

تاریخ تکمیل «آنها خوان سخن» (۱۳۶۷ قمری) نوشته . این مثنوی قریب چهل هزار بیت دارد .

۳ - «ناز حسن و نیاز عشق» که داستان یوسف و زلیخاست و از روی

«تفسیر نقره کار» در بحر رمل مستحسن منظوم شده ، حاوی ۸۰۶۷ بیت است . آغاز مثنوی با این بیت می شود :

بنام نامی یکتای جانان که با ذاتش کوئی را نیست امکان

۴ - نغمه داودی ، عبارت از شرح حوادثی است که صابر در زندگی به آنها برخورد و مشتمل بر ۱۱۱۱ بیت است .

۵ - زخم ناسوری ، که شاعر در مرگ المناک برادرش میرزاخوشدل برشته نظم کشیده است .

۶ - مثنوی «شعله عشق» که داستان عشق «هاشم» و «یادگار» بدخشی است . قهرمانان داستان در قید حیاتند .

۶۷ ساله (۷۸۷۱ تا ۱۲۸۱ و ۱۳۷۱ تا ۱۳۸۱ هجری قمری) در سال ۱۳۴۰ هجری قمری
 «صابر» به چاپ شدن آثارش علاقه‌مند بود، وی در زمان حیاتش یکی دو اثر
 خود را جبهه نشر بمركز فرستاد اما موفق نشد، اومیگفت: یقین دارم که اثر هایم
 پس از مرگم حلیه طبع خواهند پوشید. شاعر ما باشعراى بزرگ پایتخت مناسبات
 ادبی داشت چنانچه «صابر» در سال ۱۳۴۰ شمسی برخی از آثار خود را جبهه طبع و نشر
 بکابل فرستاد، ملك الشعراء استاد «بیتاب» تقریظی بر آثار صابر نوشت و از
 اشعار وی بدینقرار توصیف کرد: تاریخ مناسبت وفات وی نوشته جبهه
 صابر آن یار عزیز خوش شعار آنکه از دل بنده را شد دوستدار
 برده بار وقانع و نیکو سیر صحبتی دارد به شیرینی شکر
 سی و یک ساله رفیق من بود از دل و از جان شفیق من بود
 شور عشق از روز اول بر سرش عشق سوی شاعری شد رهبرش
 هم غزلها هم قصایید گفته است نیک دیدم در معنی سفته است
 منکه کردم جمله ابیاتش شمار شد نمود منقی ازان شد نه هزار
 «نغمه داودی» دارد يك کتاب «زخم ناسوری» دگر را کن حساب
 «ناز حسن وهم نیاز عشق» ساخت راستی رول مهم و سخت ساخت
 خوش نوشته هفت خوان عشق را ثبت کرده داستان عشق را
 خوان اول نام او «نان و نمک» دو مین «شیر و شکر» بی ریب و شک
 گشت «حسن و عشق» سوم نام آن باده سرشار شد در جام آن
 «صیقل زنگ» است چارم ای پسر «نال دل» پنجمین را بر شمر
 مرششم را نام شد «شور جنون» درد عاشق خواندش سازد فرزون

خون هفتم « جرس نهضت » بود باعث بیداری از غفلت بود
 يك بيتی کم تمامی چهل هزار
 هر یکی زین هفت خون اندر کنار
 هفت بحر مثنوی دارد شمار
 همچو « طور معرفت » از میرزا
 آنکه باشد سالکان را پیشوا
 کسه بسه بنجر آمده آن مثنوی
 هر کسده اش لهجه آن بخشند نوی
 هر حکایت چون بود رنگ دگر
 خواندش آید بآهنگ دگر
 قاری و سماع بسی لذت برسد
 کونیا طعمی پس از طعمی خورند
 زین سبب آرنید طعم مختلف
 بر سر خون دوستان مؤتلف
 در هزار و سه صد و هفتاد و دو
 آمد آن یار عزیز نیک خه
 هفت خون عشق در پیشم کشید
 شور و شیرینی ازو کامم چشید
 گر خدا خواهد که گردد طبع آن
 خون پرفیضی است بهر دوستان
 سایر اشعار او را دیده ام
 بی سخن بی حرف گلها چیده ام
 کاش « بیتاب » آنزمانی در رسد
 کسه بطبع خوشنما یکسر رسد
 آقای محمد ابراهیم خلیل این قطعه را در تاریخ وفات او سروده :
 « صابر » که بود کابلی و آچه مقیم
 در شعر داشت طبع پسندیده و روان
 هشتاد سال (!) عمر نمود در آن نوشت
 بودی عزیز نزد عزیزان ، از آنکه بود
 آثار و نام ماند ازو، لیک خود بر رفت
 یارب بحق خیر خلاق شه رسل
 در روز دهم مه مولود از جهان
 او را زغفو و بخشش خود دارشادمان

(هجری هزار و سه صد و هشتاد و سه) نوشت کلك «خلیل» ظاهر و باطن زسبال آن
۱۳۸۳

همچنین آقای اریب «ور سنجی» که بارها از صحبت‌های «صابر آقچه‌بی» مستفید

سیده، در رثای او منظومه‌ی دارد و اینک از نظر خوانندگان میگذرد:

دریغ از جفای چرخ غدار که دارد بر غریبان دست آزار

جهان از جور این چرخ ملون بود خونین جگر از عمر صدبار

ندارد قدر پیشش ماه و خورشید نیاشد فرق نزد او گل و خار

چنان همت بلند کار دان است که نشناسد غریب و شاه ادوار

بحکم قارد یکتای بیچون بقطع زندگانی هست تیار

جناب میراکبر اعنی «صابر» خجسته فاضل ممدوح مقدار

ادیب و شاعر علامه بودی خردمند و ذهین و نیک اطوار

وجاهت همزه جواد خصلت سخاوت پیشه بهبود افکار

مزین بود سرتا پا زخوبی نکو خوی و نکو روی و نکو کارار

فقیری مشربش بودی بمردم امینی مظهرش بودی باشعار

امام و مقتدای عصر خود بود بعلم و حلم و فضل و دانش و کار

نزیاید مادر گیتی مثالش سخن‌دان و سخن ساز و سخن دار

زیك لك بیشتر چندانکه دانی سروده بیت هر يك در شهوار

به پیر عشق منسوبش نمودند ز روی هفت خوان عشق ای یار

ببرد از دار فانی رخت هستی بسوی جنت‌الماوی بیک بار

بیا مرزد روانش را خداوند طفیل احمد و محمود مختار

اجیابست از درو دیوار ریزد دعایت را «اریب» سینه افکار

نمونه اشعار صابر :

چه پرده مطرب خوشخوان سرود باز امشب
 که سوخت شمع بحسرت بصد گداز امشب
 بود که نور چراغ فتد بکلبه من
 نهاده ام سرخود در نیاز امشب

به پنجه اجل آسای چشم شیر شکار
 کبوتر دل من را ربوده باز امشب

توان رساند بگوش نگار عرض ولی
 کجا روم که ندارم زبان راز امشب

بانتظار تو عمریست چشم بیدارم
 بکن بعاشق بیدل هزار ناز امشب

قرین روز قیامت بود بعاشق زان
 اگر ز خواب کئی چشم فتنه باز امشب

وضو نکرده بسر چشمه دل ای «صابر»
 کجا قیام؟ کجا سجده؟ کونیاز امشب .



ندارد روشنی یارب چرا غم مگر برشعله های یأس دا غم ؟
 گهی از چشمه چشمم جهد برق گهی فواره جوشد از اجا غم
 قضا بر گلستانم ژاله بارید سموم آمد خزان شد فصل باغم

زمخموری خرابم آی ساقی بریز آخر شرابی در ایامم

بسر گردانیم دولاب گردید نماند چرخ در کنج فراغم

زخویشم ناله بلبل رباید نبخشند ذوق آواز کلاغم

درماغ آشفته ام «صابر» چه پر سی نه گلشن و نه میل راغم

صبا دستی مزین مشاط بر زلف پریشانش

که میریزد روان عاشقان چون موبد امانش

قد آزاد او خم ساخت سرو باغ و بوستان را

بگلشن غنچه شد چون منفعل از لعل خندانش

دل و جان بسته بر فتراک ناز نازنین دارم

مهرم گویی بمیدانی که او برده است چو گانش

خمیدم از هلال پرنو که ابروی ویش منامم

ز رشک طره طرار او پیچد بهم سنبل

بجالت نرگس شهلا برد چون دید چشمانش

بجای نوش نیشی میزند بر سینه ام یارب

ضمیر خسته ام دارد حق از گردنم کدانش

بنام لذت تیغ جفای آن صنم «صابر»

که بر جان پرورد زخم دل من تیر پیکانش

همی ترسم که در هجر توای بیداد گر میرم
همان به کز کمان ابروان خود زنی تیرم
هجوم گریه ام از چنگ برده اختیار دل
عجب نبود اگر خون می رود از چشم تحریرم
بماتم خانه تاکی زندگی و عیش خوش کردن
بیای مرگ ! کز عمری چنین از جان و دل سیرم
چراتینغ از نیام ناز آخر بر نمیداری
سر تسلیم تاکی بردزت مانند نخجیرم
جوانا ! چند هر سو مرکب تهدید میرانی ؟
درین میدان بچوگانی مدد فرما که بس پیرم
نفس تا میکشم زیر وزبر میسازدم گردون
بگردن رشته هر ساعت برد از خویش تقدیرم
چه پرهیزم دهی تابشکنم بامیکشان عهدی
ز تقوی بسکه نبود ای فلک سامان تزویرم
مگر دیوانه میگرداندم بوی که می آید ؟
کنون اید وستان و اماندهام بایست تدبیرم
بزلف خوب رویان اعتباری تا یکی « صابر »
مبادا اینک این دام جنون سازد بزنجیرم

از اشعار پشتوی اوست :

که ژپاکوم ژپابه وی ترخو ؟ که خنداکوم خندابه وی ترخو ؟
کله وینی دخیل خان کله دبل خورم داروا او ناروا به وی ترخو ؟
اورد عشق می نشسته خنگه به اوروا خلم چه درد نه لرم دوا به وی ترخو ؟
یو نظر دعنایت بیا به ماو که شکایت ستا دجفا به وی ترخو ؟
نن می دا ، سبابه داو کرم پوه نشوم دغه نن او داسبا به وی ترخو ؟
تهرانغلی زه در تلای نشمه تاته دا گله زما وستا به وی ترخو ؟
بیم دهجردی « صابر » به خان حیران که دا بلا ده دا بلا به وی ترخو ؟

این رباعی نیز از وست :

که یاد تو از خویش فراموشم کرد
آزاد همی گشتم و بودم آزاد
که معنی الفاظ تو خاموشم کرد
زنجیر غمت که حلقه در گوشم کرد .

(واحدی)